

# فلسفه جنگ، هویت جنگ و جنگ‌شناسی

حسین اژدر

## تعاریف و آموزه‌های جنگ

**اندیشکده روابط بین الملل:** کنفوسیوس به‌عنوان یکی از تاثیرگذارترین فیلسوفان چینی این‌گونه بیان

می‌کند: «ژنرال واقعی، جنگ را هرگز تحسین نخواهد کرد. بنابراین نه می‌تواند انتقام‌جو باشد و نه تندخو.»  
و پس از کنفوسیوس، قدیمی‌ترین استراتژیست دارای کتاب «هنر جنگ» «سان تزو» بود که عقیده داشت و تاکید می‌کرد بر این امر که «پیروزی‌های متعدد در جنگ نشانه اوج کاردانی یک ژنرال ارتش نیست بلکه پیروزی و فتح در جنگ بدون ریخته شدن خونی اوج کاردانی یک فرمانده و ژنرال است.» (۱)

او در بحث مربوط به جنگ بر دو نکته تاکید داشت:

اول آنکه جنگ به دلیل جدی بودنش یکی از مسائل با اهمیت دولت است و تنها دولت قادر است نیروهای نظامی و سیاسی و منابع اقتصادی و اجتماعی را هماهنگ و سازماندهی کند.

دوم آنکه: وحدت ملی همانند وجود دولت یکی از شرایط اساسی یک جنگ پیروزمندانه است. ضمن اینکه وحدت زیر چتر حکومتی تحقق می‌یابد که برای تامین رفاه و آسایش مردم جامعه خود تلاشی جدی و لازم انجام دهد. (۲)

در دید سان تزو ارتش به‌مثابه ابزاری است که تیر خلاص را در مغز دشمن خالی می‌کند و به‌عنوان آخرین راه‌حل است.

جنگ از دید وی امری غیرعادی و گذرا تلقی نمی‌شود بلکه یک نوع مبارزه مسلحانه و عملی آگاهانه است که تکرار می‌شود و بنابراین مستعد تحلیل عقلانی است.

بررسی فلسفی جنگ با این پرسش‌ها آغاز می‌شود که:

جنگ چیست؟ چگونه می‌توان آن را تعریف کرد؟ علت بروز جنگ در چه چیزی نهفته است؟ چه ارتباطی بین طبیعت انسان و جنگ وجود دارد؟ تا چه حدی می‌توان انسان را مسئول ایجاد جنگ دانست؟ سپس فلسفه جنگ به این‌گونه سؤالات اختصاصی اخلاقی و سیاسی می‌پردازد: آیا اقدام به آغاز جنگ پذیرفتنی است؟ آیا

مبادرت به انجام برخی اعمال در جنگ باید غیرمجاز تلقی شود؟ آیا می‌توان نوعی حق شروع برای اعلان جنگ در نظر گرفت؟

حال برمی‌گردیم به نخستین پرسشی که مطرح می‌شود. اینکه جنگ چیست و چه تعریفی از آن می‌توان داشت؟

محقق مسائل نظامی، باید در بررسی تعریف‌های جنگ دقیق باشد. در واقع، به دلیل شباهت پدیده‌های اجتماعی، تعریف‌های متنوعی در مورد جنگ وجود دارد و بیشتر آن‌ها وضعیت فلسفی یا سیاسی ویژه‌ای را دربرمی‌گیرند. این وضعیت در تعریف فرهنگ‌ها و مقالات تاریخ نظامی یا سیاسی نیز صدق می‌کند. این جمله که تعریف پدیده‌های علمی از مشکل‌ترین امور است، در ظاهر منسوب به ارسطو است و چون اختلاف آرا و عقاید در علوم انسانی امری بدیهی است. پس هر دیدگاه به‌نوعی تعریفی ارائه می‌نماید. در تعاریف جنگ نیز آرای زیادی دیده می‌شود.

سیرو، جنگ را به‌طور کلی به‌صورت «یک مجادله اجباری» تعریف کرده است. هوگو گراتیس اضافه می‌کند که «جنگ موقعیتی است که در آن احزاب مختلف به مجادله و درگیری می‌پردازند.» از نظر توماس هابز، جنگ نوعی نگرش است؛ چراکه جنگ عملاً شرایطی را شامل می‌شود که در صورت عدم تداوم عملکردهای معمول آن نیز وجود دارد.

در نظریه «دنيس ديدرو» جنگ به‌صورت «یک بیماری ناگهانی و سخت برای یک ملت» توصیف شده است.

برای مثال این عقیده که جنگ‌ها فقط کشورها را شامل می‌شود- همان‌گونه که کلازویتز می‌گوید- پذیرش این نظریه سیاسی است که سیاست فقط در مورد کشورها به کار می‌رود و جنگ در هر حالت و شکلی بازتابی از فعالیت‌های سیاسی است.

در دید جامعه‌شناسی ستیزه و نزاع شامل کشمکش مشهود، متکی به قدرت بدنی و از نظر اصول قابل رویت میان دست‌کم دو نفر است؛ اما جنگ مستلزم وجود واحدهای سیاسی مستقل یا سازمان‌های جمعی است.

به سخن دیگر یکی از ویژگی‌های جنگ وقوع درگیری سازمان‌یافته است.

بر اساس چنین برداشتی که بسیار کلی است، جنگ هم به مفهوم مناسبات میان دو جامعه متفاوت و هم به

معنی برخورد میان گروه‌های سازمان‌یافته در داخل یک جامعه است. (۳)

پس باید نتیجه گرفت که ستیزه گروهی از انسان‌ها ناشی از مقتضیات زندگی اجتماعی است، طبعا قوانین این ستیزه گروهی را نیز باید در چارچوب علوم اجتماعی جست.

در عین حال باید دانست که هرگونه ستیزه گروهی جنگ محسوب نمی‌شود؛ جنگ ستیزه خشن و منظمی است که بین دو یا چند اجتماع مستقل درمی‌گیرد. جنگ در این معنی نمود اجتماعی جدیدی است (می‌یر، پیتر؛ جامعه‌شناسی جنگ و ارتش؛ ترجمه علیرضا ازغندی و محمد صادق مهدوی؛ ج دوم، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۱، ص ۲۷-۲۸).

کار فون در کتاب خود جنگ را چنین تعریف می‌کند: «جنگ عمل خشونت‌آمیزی است که منظور از آن، واداشتن شخص به پذیرش و اجرای نظر و اراده ماست.»

یکی از جملات کلاوزویتس که معمولا به آن ارجاع می‌شود، این است که «جنگ تنها یک عمل سیاسی نیست بلکه نوعی ابزار واقعی سیاسی است و به معنای ادامه خط‌مشی سیاسی و اجرای همان مقصود منتها با وسایلی دیگر است.»

جنگ از دیدگاه او مسلما ضوابط خاص خود را دارد. جنگ به اعتقاد وی عبارت است از تطور اقدامات و عملیات مجرد و مجزا.

چنانچه دست‌یابی حاکمان به خواسته‌های سیاسی ممکن نباشد، امکان زیادی است که از طریق جنگ بتوان به این اهداف رسید، یا اینکه همزمان هر دو نوع اقدام را انجام داد.

در نهایت می‌توان گفت که جنگ و سیاست با یکدیگر مرتبطند. بنابراین هدف از جنگ، غلبه سیاسی بر دشمن است و این کار با خلع سلاح او در یک درگیری جدی و قاطع می‌تواند متجلی شود.

در نظر کلاوزویتس نابودی نیروهای مسلح دشمن، از جمله عالی‌ترین و موثرترین اهداف هر جنگی است.

کلاوزویتس جنگ‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند: اول) جنگی که هدف از آن در هم شکستن دشمن است و دوم جنگی که کسب فتوحاتی را در سرزمین دشمن دنبال می‌کند.

در حقیقت وی با این تقسیم‌بندی می‌خواست این حقیقت را یادآور شود که جنگ چیزی جز ادامه سیاست نیست.

در فرهنگ لغات وبستر، واژه جنگ اعلان و آغاز به درگیری مسلحانه میان دولت‌ها یا ملت‌ها تعریف شده است. این تعریف یک تبیین خاص سیاسی و عقلایی از جنگ و درگیری به دست می‌دهد، بدین معنی که برای آغاز جنگ ضروری است تا صریحاً اعلام شود که میان دولت‌ها یک جنگ باشد.

در مقابل، فرهنگ لغت آکسفورد، تعریف جنگ را گسترش می‌دهد و هر دشمنی و ستیزه فعال میان موجودات زنده و تنازع میان نیروها یا اصول متضاد را شامل آن می‌داند. این تعریف از محدود کردن تبیین سیاسی - عقلانی جنگ بر برخوردهای غیرقهرآمیز میان سیستم‌های فکری خودداری می‌کند.

در نتیجه، تجارت یقیناً می‌تواند نوع متفاوتی از فعالیت غیر از جنگ باشد. هرچند تجارت در جنگ نیز رخ می‌دهد، اما غالباً، وقوع جنگ‌ها را باعث می‌شود. به نظر می‌رسد این تعریف تکرار نظریه مابعدالطبیعه هراکلیتی از جنگ باشد، در اینکه نقش نیروهای مخالف در تغییر امورات دیگر اساسی است و جنگ محصول چنین مابعدالطبیعه‌ای است.

جنگ از دیدگاه جامعه‌شناسان کنش‌های متقابل اجتماعی است کنش‌های متقابل اجتماعی از ارتباطات متقابل اجتماعی دو یا چند تن از افراد بشر پدیدار می‌شود که بر دو نوعند.

کنش‌های متقابل پیوسته: کنش‌ها به‌عنوان همکاری، همانندگری تعبیر می‌شود. کنش‌های متقابل ناپیوسته: این نوع کنش‌ها به رقابت، سبقت، ستیز و کشمکش منجر می‌شوند. بنابراین جنگ ستیزه خشن منظمی است که بین دو یا چند اجتماع مستقل اتفاق می‌افتد.

«گاستون بوتول» بر این عقیده است که جنگ مبارزه مسلحانه و خونین بین گروه‌های سازمان‌یافته است.

و «دورکیم» می‌گوید جنگ یک پدیده اجتماعی است. چون آفریننده تاریخ است و در عین این که تمدن می‌سازد، تمدن را از بین می‌برد. به بیان دیگر جنگ مرزی است که مراحل مهم حوادث تاریخ را از هم جدا می‌کند.

وبر برخلاف برخی از جامعه‌شناسان معتقد است که جوامع همواره مجموعه‌ای هماهنگ نیستند و برای رسیدن به نظم و هماهنگی ناگزیر از نبرد و درگیری‌اند. وی نبرد را یک رابطه اجتماعی بنیادی می‌انگارد. رابطه اجتماعی نبرد به‌گونه‌ای است که از طریق تحمیل اراده یکی از دو طرف درگیر بر طرف دیگر ایجاد می‌شود.

او مبارزه را در همه جا و در تمام صحنه های زندگی اجتماعی می دید. اما حق تقدم را به سیاست خارجی داده و وحدت ملی را وجهه نظر خود قرار می داد.

وبر اعتقاد داشت که سیاست قدرت بین ملت ها، که جنگ ها مظهر و نمود ظاهری آنها است، به منزله بازمانده حقایق سپری شده گذشته نیستند، بلکه شکلی از مبارزه برای بقا در بین طبقات و ملت ها هستند. از دید مردم شناسان جنگ بین کلیه اقوام ابتدایی و در همه نقاط وجود داشته است و به منزله ابزاری برای حفظ استقلال اجتماعات کوچک، علیه دشمنان به منظور اظهار قدرت سیاسی یا برتری و سلطه بر دیگران به کار رفته است.

اگوست کنت درباره مراحل جنگ و ضوابط آن می نویسد که جنگ برحسب نیاز جوامع اولیه و به عنوان یگانه ابزار تامین نظم صورت می گرفت و به این دلیل سیاست تفوق نظامی گری با زندگی آدمیان عجین شده و از ضروریات حیاتی به شمار می رفت؛ وی بر این عقیده بود که صنعتی شدن جامعه ماهیت جنگ را تغییر داده و موجب تقلیل روح نظامی گری شده است. وی در نهایت به این نتیجه می رسد که صنعتی شدن جوامع، جنگ را از میان برخواهد داشت.

جالب توجه ترین ادعای کنت درباره تلفات جنگ در این دو مرحله است؛ او بر این اعتقاد است که جنگ های امروزی به علت پیشرفت فنون و صنایع و افزایش دقت و صحت عمل آنها، نسبت به جنگ های روزگاران گذشته به کشتار کمتری می انجامد. به رغم اینکه برای تایید گفته های کنت می توان دلایلی اقامه کرد، ولی پویش تکامل تاریخی، بی اعتباری این دیدگاه خوش بینانه را - که با شروع عصر حاکمیت بورژوازی مرحله استقرار صلح شروع می شود- به اثبات رسانده است. برخلاف نظریات کنت صنعت دامنه جنگ را گسترش بخشیده و کم و بیش کل جامعه بشری را وارد ژرفای هولناک خویش کرده است.

از دیدگاه فلاسفه یونان اعم از هراکلیتوس و افلاطون و ارسطو، جنگ ابزار مشیت الهی تلقی می شود. بین بندگان و بردگان تفاوت ماهوی قائل بودند. دولت شهر را قبل از هر چیز سازمانی دفاعی و دژ جمع می پنداشتند و جنگ را در راه حفظ حد و مرز آن امری ضروری و حتمی می شمردند.

فیلسوفان یونانی چون افلاطون (۳۴۷-۴۷۲ ق م) و ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق م) با آنکه به تحسین جنگ نمی پردازند و حتی گاه آن را محکوم می کنند، حقانیت جنگ را چه به صورت دفاعی و چه به گونه تهاجمی

زمانی که منافع و باقی «دولت شهر ایجاب کند» - می‌پذیرند و بر آن به مثابه واقعیتی انکارناپذیر و ضروری صحنه می‌گذارند.

مخصوصاً ارسطو به روشنی مشخص می‌کند که صلح غایت جنگ است و آسایش هدف کار. در نظریات روسو (Etymocologically) می‌یابیم: جنگ روابط میان چیزهاست، نه اشخاص؛ بنابراین، جنگ یک رابطه است، نه رابطه میان انسان و انسان، بلکه رابطه میان دولت و دولت.

هگل از فیلسوفان نامدار آلمانی است که در زمره ستایشگران بی‌پروای جنگ به حساب می‌آید. هگل جامعه را به دو نیروی مدنی و سیاسی تقسیم می‌کند: اولی شامل شهرها و شهروندان با مشاغل و صنایع گوناگون و دومی یعنی جامعه سیاسی شامل حکومت و دستگاه اداری است که خود حاصل تاثیر متقابل عناصر تشکیل‌دهنده جامعه مدنی است.

تعارضات بروز کرده بین این دو جامعه مدنی و سیاسی به باور هگل موجب جنگ می‌شوند. (فلسفه هگل - ترجمه حمید عنایت - جلد چهارم - ص ۶۰۹)

در صحنه بین‌الملل نیز این امر صادق است چون هیچ‌گونه قانون‌گذار بین‌المللی وجود ندارد و واپسین چاره برای تسویه حساب بین کشورها فقط زور است. در نظر هگل آرزوی صلح پایدار رویایی بیش نیست. در حالی که کانت تصمیم‌گیری در باب جنگ و ستیز به قبول یا رد فرد فرد جامعه وامی‌گذارد هگل اخذ تصمیم درباره جنگ و صلح را در زمره وظایف شخص شهریار می‌داند.

با آنکه هگل ستایشگر جدی جنگ و مدافع خصوصیت «تعالی‌دهنده جنگ» است، در عین حال برای اینکه خود را از اتهامات اغراق‌آمیز تبرئه کند بر مصون ماندن جان و مال کشورها و جوامع درگیر جنگ تاکید می‌کند. «چون هر کشوری حتی هنگامی که در حال جنگ است کشور متخاصم را به‌عنوان کشوری دارای حق حاکمیت به‌عنوان شخص واحد می‌شناسد، باید اعمال جنگی‌اش نیز بر ضد چنین شخصی - یعنی کشور - باشد و به جان و مال افراد عادی و خانواده‌ها گزند نرساند» (فلسفه هگل - ترجمه حمید عنایت - جلد چهارم - ص ۶۱۰-۶۰۹).

«جان کیگن» (Territorial Principle) تاریخ‌نگار امور نظامی، نیز توصیف سودمندی درباره نظریه سیاسی و عقل‌گرایانه جنگ در کتاب «تاریخ جنگ» ارائه می‌دهد. نظریه او بر این فرض استوار است که باید بین امور، نظم ویژه‌ای حاکم باشد تا دولت‌ها در آن درگیر شوند.

در این نظم ویژه و انتظارات مشخص، مبارزان به راحتی قابل تشخیص‌اند و سطوح عالی فرمانبرداری از طریق مطیع کردن طرف مقابل وجود دارد. این برداشت، از جنگ عقلانی تعریف مضیق آن است. همان‌گونه که این تعریف نشان می‌دهد مفاهیمی مانند محاصره، نبردهای هجومی، زد و خوردها، شناسایی قبلی، گشت‌زنی و برنامه‌های نگهبانی که همگی شرایط ویژه خود را دارند، در این تعریف گنجانده می‌شود. همان‌طور که کیگن خاطر نشان می‌کند نظریه عقلایی چندان به ماهیت انسانی پیش از شکل‌گیری دولت ملی یا مردم بدون دولت و جنگ‌های آن‌ها نمی‌پردازد.

غیر از تبیین‌های عقلانی - سیاسی، مکتب‌های فکری دیگری نیز درباره ماهیت جنگ بحث کرده‌اند. همان‌طور که پیش از این گفته شد، ارتباطی میان تبیین‌های هنجاری یا مضیق جنگ وجود ندارد. اگر جنگ به‌منزله پدیده‌ای که تنها میان دولت‌ها اتفاق می‌افتد، تعریف شود، جنگ‌های میان چادرنشینان یا دشمنی‌های قبایل و گروه‌های غیردولتی علیه دولت نباید به‌منزله مصداق جنگ تلقی شوند.

طبق تعریف دیگری، جنگ یک پدیده کاملاً فراگیر جهانی است؛ بنابراین، جنگ‌ها، تنها نشانه‌هایی از ویژگی‌های اساسی جنگ‌جویان در جهان‌اند. چنین توصیفی با فلسفه هگل یا هراکلیتی مطابقت می‌کند و آنچه در سطوح طبیعی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیره تغییر می‌کند تنها بیرون از جنگ یا نبرد خشونت‌آمیز رخ می‌دهد. هراکلیوس این موضوع را که جنگ منشأ هر تحولی است نمی‌پذیرد و هگل نیز با او هم‌عقیده است.

ولتر، که نماینده جریان روشنگری در غرب است با علاقه از این فکر پیروی می‌کند که قحطی، آفت و جنگ، از مهم‌ترین عناصر فلاکت‌بارند... تمام حیوانات به‌طور همیشگی، با یکدیگر در جنگ‌اند ... و در جریان جنگ‌ها، هوا، زمین و آب تباہ می‌شوند (Etymologically).

ابن خلدون رابطه انسان با انسان را با توجه به تجاوزگری ذاتی انسان تبیین می‌کند. به نظر وی خوی تجاوزگری تهدیدی برای اصل نظام تعاون و معیشت انسان است.

خواجه نصرالدین طوسی عقیده دارد، همه انسان‌ها علاقه‌مند به زندگی راحت و بی‌دغدغه هستند. ولی امکانات موجود جوامع محدود است. بنابراین جنگ و درگیری‌ها، ناشی از همین ارضای غرایز و نفسانیات بشری است. بروز چنین شرایطی در جوامع به آنجا می‌انجامد که تنازع بقا و جنگ به اعماق جامعه کشیده شده و نسل آدمی در معرض انهدام و انقراض قرار می‌گیرد.

باید یادآور شد که هر یک از این تعریف‌ها نقاط قوت و ضعف خاص خود را دارد، اما اغلب اوقات، این تعریف‌ها اوج دیدگاه‌های فلسفی و گسترده نویسندگان آن‌هاست.

ما درباره جنگ در شعرها، داستان‌ها، ضرب‌المثل‌ها و تاریخ‌ها می‌خوانیم که ممکن است فهم باستانی جنگ را نیز شامل شود.

باید یادآور شد که تفاوت تعریف‌ها نیز از داوری نویسنده و محقق، درباره جنگ ناشی می‌شود، البته، باید گفت که تصور یونان باستان درباره جنگ با دریافت کنونی از این موضوع متفاوت نیست. هرچند تعریف ریشه‌شناختی جنگ به این تصور درباره جنگ بازمی‌گردد که این تعریف‌های باستانی یا کنار گذاشته یا در تعریف کنونی وارد شده‌اند. بررسی کلی درباره ریشه‌های واژه جنگ نشان می‌دهد که فیلسوفان نسبت به گونه‌های ادراکی آن در درون اجتماع و در سراسر زمان نظر مشترکی داشته‌اند.

برای نمونه، ریشه انگلیسی واژه جنگ، Werra است که در زبان آلمانی به معنی اغتشاش، نزاع یا ستیزه به کار می‌رود و فعل آن Werran است که به معنی اغتشاش کردن و ایجاد شورش است.

همان‌طور که کلاوزیوتس یادآور می‌شود، به‌طور یقین، جنگ ناآرامی‌هایی را در پی دارد؛ موضوعی که باید جنبه ابهام‌آمیز جنگ نامیده شود. بدین ترتیب، باید گفت که جنگ در این معنی، نه‌تنها شر نیست، بلکه مفهومی است که به آغاز یک جریان سازمان می‌بخشد. ریشه لاتینی واژه جنگ bellum به معنی جنگ‌جو و جنگ تن به تن، شکلی قدیمی از جنگ را مطرح می‌کند و نشان‌دهنده اقدام مبهم، ناآرامی یا ستیزه‌ای است که باید به‌طور یکسان، بر بسیاری از مسائل اجتماعی که یک گروه مهاجم مطرح می‌کند، اطلاق شود. بحث در این زمینه، ایجاد نگرش جامعه‌شناختی درست از مقوله جنگ است، یعنی اینکه توجه ذهن به ضمیمه‌هایی درباره خشونت و نبرد معطوف شود.

استفاده کنونی از واژه جنگ بر برخوردهای خشونت‌بار و ناآرامی دلالت دارد، اما همان‌طور که یادآوری شد، ممکن است، از آمیختگی تصویری که از مکتب‌های سیاسی ویژه‌ای ناشی می‌شوند، بی‌خبر باشیم. در تعریف دیگری می‌توان گفت که جنگ وضعیت سازمان‌یافته‌ای است که ستیزه و نبردهای جمعی را آغاز می‌کند و آن‌ها را با توجه به شرایط پایان می‌دهد. این تعریف از زمینه مشترک انواع جنگ‌ها به دست آمده است و بدین معنی است که در تمام جنگ‌ها، عنصرهای مشترکی وجود دارند که به تعریف مفید و منسجم از مفهوم جنگ کمک می‌کنند.



بدین ترتیب، این تعریف با برداشت‌های متفاوت از جنگ سازگاری بسیار زیادی دارد، یعنی ممکن است ما جنگ را دقیقاً، نه به‌عنوان یک کشمکش میان دو دولت، بلکه به‌منزله کشمکش میان افراد غیردولتی و رفتارهای غیرمشخص و کاملاً سازمان‌یافته بدانیم؛ بنابراین، در جنگ‌ها، لزوماً کنترل سیاسی وجود ندارد و فراتر از آن، ارتباطات فرهنگی طی جنگ‌ها و شورش‌ها در جریان است و هیچ کنترل مرکزی مادی بر آن‌ها نیست.

نتیجه سیاسی تعیین حدود جنگ، نخستین مسئله فلسفی را مطرح می‌کند و آن پذیرش یک تعریف از جنگ است که دربردارنده «برخوردهای خشونت‌آمیز» است.

اینکه یک دولت از دو طرف در خشونت، تهدید و بحران میان گروه‌ها قرار دارد، با وجود اقتدار آشکار یک رئیس حکومت دولت می‌تواند میان چگونگی برخوردهای فعال یا تهدیدآمیز گروه‌های نظامی تمایز قائل شود.

## بررسی علل وقوع جنگ

### عوامل تاثیرگذار در وقوع یک جنگ

جنگ هست و خواهد بود. انسان، نیاکانی شکارچی داشته است و ساختار روانشناختی او به‌نوعی با جنگ ارتباط دارد. این نظر کارل فون است.

انسان‌ها از دورترین زمان‌ها سر ستیز با هم داشته‌اند و هیچ دوره‌ای از تاریخ را نمی‌توان یافت که در آن اثری از جنگ و خشونت نباشد و شاید به این دلیل به عقیده بسیاری از دانشمندان، صلح حالتی موقتی دارد و حال آنکه جنگ دائمی و همیشگی است.

همان‌گونه که در بررسی روابط افراد درون یک جامعه با کنش‌ها و واکنش‌ها اجتماعی ع دیده‌ای مواجهیم، در حوزه روابط حکومت‌ها نیز شاهد رفتارها و تصمیم‌گیری‌های مشوق همبستگی و همگرایی یا مسبب واگرایی هستیم.

چنانچه در روابط بین دولت‌ها کنش‌های پیوسته عمومیت داشته باشد، می‌توان انتظار داشت که جنگی رخ نخواهد داد و صلح برقرار است، ولی اگر اولویت با کنش‌های گسسته و ناهماهنگ باشد، وضع و حالت سبقت و ستیز به وجود می‌آید که در بدترین شرایط این وضع به سمت جنگ نیل می‌کند.

به سخن دیگر اگر میان دو یا چند جامعه رقابت وجود داشته باشد، اعم از اینکه این رقابت به منظور دست‌اندازی به سرزمین یا بر سر تصاحب منابع یا تحت تاثیر عوامل نژادی باشد، امکان درگیری و برخورد آشکار و حتی جنگ میان آن‌ها بسیار زیاد است.

بنابراین، از بعد جامعه‌شناختی، جنگ نوعی ستیزه‌گرایی در یک جامعه مدنی و پیشرفته است و مستلزم شرایط تکامل تاریخی معین و وابسته به وجود دولت‌ها یا سازمان‌ها شبیه دولت (اگ برن، دلبیو. و ام. اف. نیم کوف؛ زمینه جامعه‌شناسی؛ اقتباس از: اح. آراین‌پور؛ تهران: سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۴، ص ۳۸۵).

امکان وقوع جنگ در همه زمان‌ها و در همه مراحل و مناسبات اقتصادی و اجتماعی جامعه وجود دارد و به هیچ‌وجه ربطی به ساختار سیاسی حاکم بر جامعه یا پیشرفت یا عقب‌ماندگی صنعتی ندارد. در واقع این تغییرات در جامعه و صنعت که طی دهه‌های اخیر صورت گرفته فقط سبب تغییر در روش جنگ و ستیزه شده است.

شاید بهتر باشد بپرسیم که چه عامل ویژه‌ای در ذات آدمی و چه بحرانی در جوامعی که به دست انسان‌ها ساخته شده است وجود دارد که به‌رغم رشد و دگرگونی‌های بسیار در زمینه‌های گوناگون، جوامع متناوبا به درگیری و جنگ تمایل نشان می‌دهند.

کلاوزویتس با بررسی‌هایی که در کتاب خود با عنوان «درباره جنگ» انجام می‌دهد عوامل دگرگون‌کننده جنگ را عمدتاً تحولات اجتماعی می‌داند تا تکامل سلاح و نظایر آن.

در قرون معاصر نیز نظریه حاکمیت کشور در میان دانشمندان پیروان بسیاری یافته است. طبق این نظریه، اعلام جنگ، شروع و پایان جنگ کلاً از پیامدهای حاکمیت حکومت‌هاست؛ ضمن اینکه در این دیدگاه نمود و تجلی این حاکمیت، شهریار است.

به عبارت دیگر در این دیدگاه جنگ زمانی رخ می‌دهد که پادشاه آن را تشخیص دهد و از نظر وی نفعی برای کشور در بر داشته باشد.

نظریه پرداز و طرفدار اصلی این بینش نیکولو ماکیاولی (niccolo machiaveeli) است.

به عقیده وی «هر جنگ لازم، جنگ مشروعی است. ارزیابی یا تشخیص عناصر ضرورت تنها با تشخیص پادشاه است. تنها وظیفه پادشاه، رعایت منافع ملت و سلطه سلطنتی است؛ در نتیجه؛ جنگی که بر این اساس

صورت می‌گیرد یا در جهت مطالبه حق کشور انجام می‌شود، مشروع است» (مشروعیت جنگ و توسل به زور از دیدگاه حقوق بین‌الملل؛ مجله سیاست خارجی، ش دوم، ص ۳۹۲).

ماکیاولی به مشروع بودن آغاز جنگ از جنبه قدرت نیز توجه دارد و بر این باور است که انگیزه اساسی در اقدامات هر حاکم و هر حکومتی را قدرت تشکیل می‌دهد. از این رو سیاست‌مدار در تحصیل قدرت مجاز به استفاده از هر نوع اقدام ابزاری است.

وی بر اساس این استدلال نتیجه می‌گیرد که هر جنگی که نیازمندی‌های شه‌ریار را مرتفع سازد، مشروع است و به عبارت بهتر هر جنگی که شه‌ریار ضروری بداند عادلانه نیز هست.

ماکیاولی طرفدار جنگ پیشگیرانه نیز هست و آن را تنها جنگ منطقی می‌داند.

دقیقا در این راستا قابل فهم است که چرا او بر دفاع از میهن با تمام ابزارها-اعم از ابزارهای انسانی و غیر انسانی-تاکید می‌کند (جامعه‌شناسی جنگ: پومولوژی؛ ص ۲۲).

شاید این سؤال باستانی سایه به سایه ذهن ما را تعقیب کند که علل و انگیزه‌های پیدایش جنگ چیست و چه سنخ‌هایی دارد.

از دید جامعه‌شناسی برای تحقق جنگ وجود چند عامل لازم است:

۱) باید دو یا چند اجتماع مستقل که هر یک در منطقه معینی سکونت دارند موجود باشند؛ ستیزه‌های اجتماعات نامستقل و به هم آمیخته جنگ نیستند.

۲) باید این اجتماعات با یکدیگر در ارتباط باشند؛ میان اجتماعات بی‌ارتباط نه جنگ روی می‌دهد و نه صلح مصداق می‌یابد.

۳) باید روابط ستیزه‌آمیزی بین آن اجتماعات برقرار شود؛ اگر روابط خشنی که ستیزه به شمار می‌رود به وجود نیاید، جنگ تحقق نمی‌پذیرد. (زمینه جامعه‌شناسی؛ ص ۳۸۹).

رہیافت کلی‌تری در زمینه علل بروز جنگ وجود دارد مبنی بر اینکه تغییر و تحولات در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فناوری و ایدئولوژیک جوامع هر کدام در شرایط تاریخی و در فرآیند تکاملی می‌توانند موجب بروز جنگ شوند.

در برخورد جزئی‌تر -سطح خرد تحلیل- نیز هنوز پاسخ قانع‌کننده‌ای در مورد علت وقوع جنگ ارائه نشده است.

مایکل هاوارد (Michael Howard) تاریخ‌نگار نظامی، پس از عمری مطالعه درباره موضوع مورد بحث به چنین نتیجه‌ای می‌رسد:

درگیری‌هایی که اغلب به جنگ میان کشورها منتهی شده معمولاً دارای انگیزه‌هایی غیرعقلانی و احساسی نبوده، بلکه از وفور عقلانیت تحلیلی برمی‌خیزد... علت وقوع جنگ‌های دوپست سال گذشته آن نبوده که انسان، حیوان پرخاشگر یا حیوان فزونی‌طلب است، بلکه بدان خاطر که انسان، حیوان ناطق است... نطفه جنگ با تصمیم‌گیری‌های آگاهانه و معقولی بسته می‌شود که پایه و اساس آن‌ها محاسبات (هردو) طرف قضیه مبنی بر این است که منافع جنگیدن از جنگیدن بیشتر است.

اگر به‌راستی چنین باشد، اندک اندک باید در صحت و سلامت عقلانیت تردید کرد. اما این تنها سطحی‌ترین نوع عقلانیت است که در توجیه جنگ‌ها، به‌ویژه در دوران مدرن به کار می‌رود. نظر «سوزان منسفیلد» در این زمینه حائز اهمیت است. وی عمده دلایل وقوع جنگ را دلایل روان‌شناختی ارزیابی می‌کند. به عقیده وی:

جنگ نهادی است بشری که علاوه بر ارضای نیازهای عمیق روانی انسان (تمایل کودک به انتقام‌گیری از والدین قدرتمند، عطش سیری‌ناپذیر ناشی از اضطراب برای کسب مال و قدرت، احساس عجز پارانوایی و غیره) به‌مثابه کوششی است آیینی تا عالم طبیعت و عالم ملکوت (محیط‌زیست) را به همخوانی با اراده انسان وادارند.

با این همه هر چند جنگ امروز مقوله‌ای روان رنجورانه به نظر می‌آید، اما در هر صورت هنوز فرهنگ بشری را در چنگ خود دارد.

در سطح کلان سه نگرش مطالعاتی و تحقیقاتی در مورد علل بروز جنگ وجود دارد:  
اول) اجتناب‌ناپذیر و ضروری بودن جنگ؛

دوم) به رسمیت شناختن جنگ به‌عنوان یک اصل اساسی در روابط بین‌الملل و پیشنهاد روش‌های مختلف برای پیشگیری از گسترش و تبعات آن؛

و در دیدگاه سوم) که بر صلح‌طلب بودن انسان و ضرورت تلاش برای پیشگیری از جنگ از طریق برقراری موازنه عدمی به مفهوم نفی سلطه در روابط بین‌الملل تأکید دارد.

اصول گوناگونی در مورد بحث علی و معلولی جنگ مطرح‌اند، اما هر یک به اندازه همان تعریف‌های جنگ، اغلب، پذیرش پنهانی یا روشن مسائل فلسفی گسترده، درباره ماهیت جبرگرایی و اختیارگرایی را منعکس می‌کنند.

برای نمونه، اگر ادعا شود که انسان در انتخاب رفتارهایش آزاد نیست (جبرگرایی حداکثری)، جنگ به یک واقعیت تقدیری عالم تبدیل می‌شود که در آن، انسانیت و نوع بشر قدرت هیچ تغییری را ندارد. همچنین، سازمان‌دهی این دیدگاه‌ها نشانی از این ادعای انسان است که جنگ حادثه‌ای ضروری و ناگزیر است که انسان هرگز نمی‌تواند از آن فارغ باشد. در حالی که دیدگاه مزبور اجتناب‌ناپذیری جنگ را می‌پذیرد ادعا می‌کند که انسان قدرت کاهش ویرانی‌های آن را دارد. در واقع، این بدان معناست که انسان عهده‌دار اعمال خود نیست؛ از این رو، عهده‌دار وقوع جنگ نیز نیست. در موردی که بر علل جنگ تکیه می‌شود، روش تحقیقی عقلانی است.

در یک حالت کم‌رنگ‌تر جبرگرایی، نظریه‌پردازان ادعا می‌کنند که هرچند انسان محصول محیط اطراف خود است، اما قدرت این را دارد تا آن را تغییر دهد. استدلال‌های مربوط به این منظر کاملاً پیچیده‌اند؛ زیرا، آن‌ها اغلب فرض می‌کنند که نوع انسان به‌منزله یک کل تحت تسلط نیروهای تسلیم‌نشده است که او را به دلیل دوری از جنگ به فعالیت وامی‌دارند، اما برخی از واقعیت‌ها وجود دارند که فیلسوفان و دانشمندان آن‌ها را در نظر نگرفته‌اند؛ زیرا، مردم از توانمندی‌های لازم در این زمینه که چه تغییراتی لازم است تا به جای توانایی‌های نظامی انسان‌ها به کار رود، برخوردارند.

همچنین، تناقض‌ها و پیچیدگی دیدگاه‌ها در این مورد نسبتاً کم‌اند؛ از این رو، می‌توان این پرسش را طرح کرد که چرا باید برخی خارج از شمول قانون قرار گیرند، در حالی که هر انسان دیگری مشمول آن است؟ برخی دیگر که بر آزادی انسان برای انتخاب تأکید دارند، ادعا می‌کنند که جنگ محصول انتخاب انسان است؛ از این رو، او کاملاً مسئولیت آن را به عهده دارد، اما مکتب‌های مختلف فکری با رویکردهای متفاوتی درباره ماهیت انتخاب و مسئولیت ناشی از آن برای انسان اظهارنظر کرده‌اند. با وجود این، مسئولیت دولت و شهروندان و بحث علی جنگ باید از نظر فلسفه سیاسی با تعمق بیشتری بررسی شود. این نگرانی‌ها نسبت به مسائل اخلاقی انسان را به اشتباه می‌اندازد (در اینکه انسان در مقابل جنگ چه اندازه مسئولیت اخلاق شهروندی دارد؟)، اما با ملاحظه علیت در جنگ، حتی با فرض اینکه انسان در مقابل آغاز جنگ مسئولیت

دارد، باید پرسیده شود چه قدرتی جنگ را قانونی می‌کند؟ در اینجا، مسائل توصیفی و اصولی مطرح می‌شود تا بتوان درباره کسی که قدرت مشروع برای اعلام جنگ دارد، تحقیق کرد؛ بنابراین، باید به مسائلی، مانند آیا آن قدرت دارای مشروعیت است یا باید مشروعیت داشته باشد، پرداخت. برای نمونه، ممکن است کسی بپرسد آیا آن قدرتی که خواست مردم را منعکس می‌کند، باید آن‌ها را درباره چیزی که می‌خواهند، آگاه کند؟ یا اینکه قشروهایی از مردم به دلیل شیوه تفکرات نخبگان تحت تأثیر قرار می‌گیرند و ممکن است در نهایت، نخبگان آنچه را که اکثریت جست‌وجو می‌کنند، دنبال کنند؟ بسیاری از طبقات اشرافی نگرش آزادانه نسبت به جنگ را سرزنش می‌کنند و برخی دیگر از آن‌ها، به دلیل بی‌میلی نسبت به جنگ، آن‌ها را سرزنش می‌کنند. بدین ترتیب، کسانی هستند که بر جنگ به‌منزله محصول انتخاب انسان تأکید می‌کنند و آن را با توجه به طبیعت اخلاقی و سیاسی‌اش مدنظر قرار می‌دهند؛ بنابراین، یکبار دیگر، قلمرو فلسفی گسترده طرفداران مابعدالطبیعه علل وقوع جنگ را می‌توان مشاهده کرد. این‌ها ممکن است به سه دسته عمده تقسیم شوند: کسانی که علت جنگ را در محیط انسان جست‌وجو می‌کنند و برخی دیگر که آن را در فرهنگ انسان پیگیری می‌کنند و گروه سوم که علت جنگ را در استعداد و توان عقلی انسان می‌جویند.

برخی ادعا می‌کنند جنگ محصول محیط به ارث رسیده بشری است که با مخالفت‌های قدیمی پی در پی و با جبر همراه است. طرفداران این نظریه ادعا می‌کنند که انسان طبیعتاً، باید مهاجم یا مدافع سرزمین خود (perpetual peace) باشد. تحلیل پیچیده‌تر نظریه بازی و تغییر شکل وراثتی، وقوع خشونت و جنگ را تبیین می‌کند (ریچارد داوکین درباره این حوزه نظرات جالبی دارد). در درون این مکتب فکری وسیع، برخی می‌پذیرند که انسان‌های متخاصم می‌توانند تغییر را بپذیرند تا رفتار مسالمت‌آمیز را تعقیب کنند (ویلیام جیمز)، برخی دیگر درباره فقدان خویشن‌داری ارثی نسبت به جنگ همراه با سلاح‌های خطرناک فزاینده نگران‌اند (کزاد لورنز) و عده‌ای نیز ادعا می‌کنند که جریان طبیعی تحولات، روندهای صلح‌آمیز رفتارها را نسبت به خشونت تقویت خواهند کرد (ریچارد داوکین).

برای رد کردن جبرگرایی زیستی، فرهنگ‌گرایان می‌کوشند تا علت جنگ را در درون نهادهای فرهنگی ویژه بیابند. افزون بر جبرگرایی، فرهنگ‌گرایی زمانی به کار می‌رود که طرفداران آن ادعا کنند که جنگ تنها محصول فرهنگ یا جامعه انسانی است، با دیدگاه‌های متفاوتی که درباره طبیعت یا امکان تغییر فرهنگ مطرح می‌شود. برای نمونه، می‌توان با اخلاق خوب تجاری انسان‌های زیادی را در تعامل صلح‌آمیز متقابل به

کار گرفت و حتی تمایلات فرهنگی جنگ‌طلبانه را از میان برد (همان‌گونه که کانت باور داشت) یا با فرهنگ‌هایی که تحت سلطه‌اند، از طریق تحمیل مجازات به پذیرش دیدگاه‌های ویژه وادار کرد یا این مسئله بدین پرسش درباره طبیعت قانونی و تجربی درباره شیوه برخی از جامعه‌هایی که از پیش در جنگ‌اند، منجر می‌شود و شاید این شیوه درباره پیشرفت‌هایی همانند جوامع دیگر به کار گرفته شوند.

عقل‌گرایان کسانی هستند که بر تأثیر عقلی آدمی در امور انسانی تأکید دارند؛ بنابراین، اعلان می‌کنند که جنگ باید حاصل عملکرد عقل باشد. بدین ترتیب، برای برخی از مواردی که عملکرد انسان عقلانی نباشد، باید متأسف بود. او می‌تواند خوبی را طلب نکند یا بجنگد، اما باید بیش از یک حیوان صلح‌طلب باشد. برخی دیگر عقل را مورد نظر قرار می‌دهند تا از تفاوت‌های نسبی فرهنگی و ریشه‌های اختلافات فراتر روند. در نتیجه از دید آن‌ها، رها کردن عقل علت عمده جنگ است. (Absolute War and total war) عقل‌گرایان برای رسیدن به فلسفه رواقی به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شوند. بهترین طرفداری از آن را می‌توان در نظریه‌های ایمانوئل کانت و رساله معروف او «صلح ابدی» دید.

بسیاری از افراد شیوه‌های جنگ را در رها کردن عقل انسان تبیین می‌کنند. اندیشه‌های این گروه تحت تأثیر افلاطون است که استدلال می‌کند جنگ‌ها و انقلاب‌ها واقعاً و صرفاً از جسم و تمایلات انسان ناشی می‌شود، یعنی تمایل انسانی اغلب یا به‌طور همیشگی، به تباه کردن ظرفیت عقل او می‌انجامد که نتیجه آن فساد سیاسی و اخلاقی است.

انعکاس نظریه‌های افلاطون درباره جنگ در تفکر غربی کاملاً مشهود است. برای نمونه، این تأثیر در اندیشه فروید که ریشه‌های جنگ را در غریزه مرگ مشاهده می‌کند، ظاهر می‌شود. همچنین، تأثیر فروید در تفسیر داستایوسکی درباره وحشی‌گری ذاتی انسان، به‌خوبی نمایان است. در واقع، دفاع افراد مزبور از جنگ، مقوله آزاردهنده‌ای است؛ چراکه طبق نظریه آن‌ها، درون هر انسانی، یک حیوان نهفته خشمناک وجود دارد که اگر برانگیخته شود، به‌طور ناگهانی، طعمه خود را عذاب می‌دهد؛ حیوانی که یاغی است، زنجیر پاره می‌کند، مریض است و ...

این مسئله، تمرکز بر یک جنبه ماهیت انسان است. اگر تبیین علت جنگ را ساده‌تر کنیم، تبیین ساده متقاعدکننده‌ای به دست می‌آید. برای نمونه، تأکید بر عقل انسان به‌منزله علت جنگ متقاعدکننده است تا از ویژگی‌های فرهنگی عمیقی که جنگ را در رویارویی با درخواست جهانی صلح همیشگی می‌کند، چشم‌پوشی

شود و از آن مانند یک ستیزه‌جویی ارثی در برخی از افراد یا گروه‌ها چشم‌پوشی شود. همین‌طور، تأکید بر علیت زیستی جنگ می‌تواند از ظرفیت عقلانی انسان برای کنترل جنگ یا اراده او علیه آن و استعدادهایش چشم‌پوشی کند. به عبارت دیگر، زیست‌شناسی انسانی می‌تواند بر تفکر او اثر داشته باشد و بدین ترتیب، بر پیشرفت‌های فرهنگی مؤثر باشد و در تحولات ساختارهای فرهنگی بر پیشرفت‌های عقلانی و زیستی تأثیر گذارد.

## ماهیت انسان و جنگ

ماکیاولی همانند هابز که می‌گوید: «انسان گرگ انسان است» نسبت به سرشت و ماهیت آدمی بدبین است. او بر این باور است که هر کس که قدرت بیشتری داشته باشد، می‌تواند ضعیف‌ترها را تحت سلطه خود بگیرد. وی به دولتمردان و نخبگان حاکم رهنمود می‌دهد که باید از زور به شدیدترین نحو استفاده کنند (آشوری، داریوش؛ فرهنگ سیاسی؛ جلد دوازدهم، تهران: انتشارات مروارید، ص ۱۵۳. همچنین رک: جونز، و.ت؛ خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، ج دوم، ص ۲۹-۳۰). به دلیل اینکه تمایل آدمی به قهر چیزی نیست جز همان میل آزادی‌مطلوب انسان، لذا در بینش ماکیاولیستی هیچ معیاری برای قضاوت حاکم وجود ندارد، مگر موفقیت‌های سیاسی و ازدیاد قدرت او. برای این کار انسان به استفاده از هر عملی - اعم از حيله، ریا، خیانت و تقلب - مجاز است. بر این مینا جنگی که در آن نظامیان دست به کشتار یکدیگر و غارت شهرها زنند و سرزمین‌ها را ویران نکنند، جنگ به حساب نمی‌آید.

توماس هابز وضع طبیعی را با توجه به ماهیت اصولی انسان تعریف می‌کند. به عقیده هابز، هیچ قدرت خارجی یا قوانین تحمیلی وجود ندارد که وضع طبیعی را همچنان، پایدار نگه دارد. یعنی زمانی که انسان‌ها بدون یک قدرت مافوق (دولت) زندگی می‌کنند، در ترس همیشگی به زندگی خود ادامه می‌دهند و در شرایط منازعه قرار دارند؛ شرایطی که با جنگ همه علیه همه برابر است.

البته، تفسیر هابز نقطه آغاز مفیدی برای بحث درباره سرشت طبیعی انسان است و در این مورد بسیاری از فیلسوفان بزرگ پیرو او هستند.



کسانی، مانند لاک و روسو با برخی از توصیف‌های هابز موافقت. در واقع، لاک حالت جنگ‌طلبی مطلق و هرج و مرج طلبی کامل هابز را رد می‌کند، اما می‌پذیرد که همیشه اراده‌ای برای سودجویی در شرایط فقدان قانون و ضمانت اجرایی آن وجود دارد.

روسو تصور هابز را با این استدلال که انسان در وضع طبیعی، طبیعتاً صلح‌طلب است، نه جنگ‌طلب، به گونه دیگری تعبیر می‌کند، هرچند هنگامی که سیاست بین‌الملل را شرح می‌دهد، به متفکری شبیه است که استدلال می‌کند دولت‌ها باید فعال (مهاجم) باشند وگرنه سقوط می‌کنند و فرومی‌ریزند، جنگ اجتناب‌ناپذیر است و هر تلاشی در راستای اتحاد برای صلح بیهوده است.

به اعتقاد کانت، ستیزه ذاتی میان انسان‌ها و اخیراً، میان دولت‌هایی که بشریت را برای صلح و اتحاد برمی‌انگیزانند، وجود دارد.

البته، این بدان معنی نیست که عقل انسان به‌تنهایی به او سودمندی اتحاد صلح‌آمیز را می‌آموزد، بلکه بدین معناست که زمانی که ساختارهای بیرونی ناقص‌اند، جنگ اجتناب‌ناپذیر است، اما حتی کانت هنوز تصور بدبینانه درباره نوع انسان را حفظ می‌کند.

به نظر می‌رسد جنگ در ماهیت انسانی نقش بسته است و حتی باید به‌منزله پدیده‌های شریف ملاحظه شود تا بتوان از طریق عشق انسان به آن، به شرف و عزت، بدون انگیزه‌های خودپسندی رسید.

هابز تصویری درباره بشریت ارائه می‌دهد که بسیاری با آن موافق نیستند. او به گونه‌های مختلف اجتماع اشتراکی اشاره می‌کند که با توجه به جدا کردن مشکلات فردی از مشکلات دیگران و عقد قرارداد، صلح را برمی‌انگیزند.

گفته ارسطو که انسان حیوان سیاسی است، بیانگر تلاش برای تأکید بر روابط اجتماعی است که از ویژگی‌های انسان است؛ از این رو، هر ساختار نظری درباره ماهیت انسان و جنگ به آزمون جامعه‌ای نیازمند است که انسان در آن زندگی می‌کند. بر اساس این دیدگاه، عناصر حکومتی درباره ماهیت انسان به زمان و مکان، همچون ماهیت جنگ و اخلاق نیز وابسته‌اند. برخی دیگر، مانند کنت والتز استدلال می‌کنند تا هنگامی که طبیعت انسان در آغاز جنگ نقش دارد، نمی‌توان آن را تبیین‌کننده هر دو گونه جنگ و صلح تصور کرد. به‌استثنای اینکه برخی از مواقع، انسان می‌جنگد و گاهی نمی‌جنگد، اگرستانسیالیست‌ها چنین وجودی را که با استقلال کامل اراده همساز باشد، انکار می‌کنند.

مسئله اینجاست که این تعهد هیچ نیازی به تجسس برای مردم در جنگ‌ها در زمان‌ها و مکان‌های مختلف پدید نمی‌آورد؛ بنابراین، باید فایده بزرگی برای مورخان نظامی و فعالان صلح داشته باشد.

## جنگ و فلسفه اخلاقی

به باور ماکیاولی حفظ امنیت میهن و هم‌میهنان بالاترین و مقدس‌ترین هدف هر جنگ است؛ بنابراین نباید اجازه داد که ملاحظات و مسائل مربوط به اخلاق، چون بی‌عدالتی یا عدالت، اصول بشریت یا توحش، افتخار یا سرکشی چه در تصمیم‌گیری و چه در کاربرد ابزارها کمترین دخالتی داشته باشد. در نظر ماکیاولی، عملاً به هیچ چیز جز فتح و پیروزی نباید اندیشید (خداوندان اندیشه سیاسی؛ ترجمه علی رامین؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸ ج دوم، ص ۱۸).

نقطه عزیمت برای تحقیق درباره اصول اخلاقی مربوط به جنگ، به ارائه نظریه‌ای در این زمینه می‌انجامد که بحث درباره آن‌ها را به‌خوبی در کتاب‌ها و دایره‌المعارف‌ها می‌توان یافت.

با وجود نظریات فلسفی گسترده مربوط به جنگ، تحلیل درباره اخلاق با این پرسش آغاز می‌شود که آیا جنگ از نظر اخلاقی قابل توجیه است؟ در پاسخ بدین پرسش دوباره باید به طرح تصورات توجیهی و اخلاقی که مستلزم اشخاص و گروه‌هاست، پرداخت.

جنگ به‌منزله تلاشی جمعی، فعالیت مشترکی را به کار می‌گیرد.

در اینجا، نه تنها پرسش‌های اخلاقی نشان‌دهنده مسئولیت و فرمانبرداری و نمایندگی حکومت از مردم است، بلکه پرسش‌هایی درباره طبیعت نمایندگی نیز مطرح می‌شود؛ پرسش‌هایی مانند اینکه آیا ملت‌ها می‌توانند مسئولیت اخلاقی نسبت به جنگ‌هایی که در آن گرفتارند داشته باشند؟ مقامات عالی جنگی از نظر اخلاقی و نظامی چه مسئولیتی در مورد جنگ بر عهده دارند؟ چرا باید حمله نظامی پذیرفته شود و چرا باید یک شهروند یا حتی یک نوزاد، جنایت‌های جنگی کشورش را تحمل کند؟ آیا چنین چیزی جنایت جنگی است؟

نظریه جنگ دقیقاً، با ارزیابی ملاک‌های سیاسی و اخلاقی برای توجیه اقدام به جنگ (دفاعی یا تهاجمی)، آغاز می‌شود، اما برخی از منتقدان یادآور می‌شوند که توجیه جنگ قبلاً ارائه شده است.

تمام آن‌ها سرفصل‌های قانونی سیاسی و ملاک‌های اخلاقی برای توجیه جنگ‌اند؛ بنابراین، نخستین توجیه درباره جنگ به اندیشه نیازمند است.

صلح‌طلب‌ها جنگ را انکار می‌کنند یا حتی هر نوعی از خشونت را که بتوان از نظر اخلاقی مجاز دانست، منکر می‌شوند، اما همان‌طور که پیش از این بیان شد، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. برخی اظهار می‌کنند که استفاده از جنگ، تنها برای دفاع یا دست‌کم، متوسل شدن به دفاع جایز است، در حالی که برخی دیگر به‌طور قاطع، هرگونه خشونت یا جنگ را از هر نوع که باشد، رد می‌کنند. اصلاح‌طلبان مطلق‌گرا نیز، حرکت از وضعیت صلح‌طلبی به اخلاق‌گرایی که جنگ را برای حمایت از دفاع، یا صلح پایدار می‌خواهند، نمی‌پذیرند. باید یادآور شد که چنین دیدگاه‌هایی ممکن است جنگ‌های دفاعی بازدارنده تهاجمی و مداخله‌جویانه را در راستای هدف اساسی صلح بپذیرند.

فراتر از اخلاق صلح‌گرایانه (صلح هدف غایی است که از آرامش‌طلبی و رد کردن جنگ به‌عنوان یک هدف متمایز می‌شود)، نظریه‌های دیگری هستند که یک ارزش اخلاقی را در جنگ بنا می‌نهند. جنگ و جنگیدن باید برای هدف جنگی باشد، اما نویسندگان بسیاری بدین دلیل که جنگ نتایج متفاوتی با صلح دارد، از آن حمایت کرده‌اند. در این طیف فکری، کسانی هستند که به‌منزله داروین‌بیست‌های اجتماعی مشخص شده‌اند و کمک فکری آن‌ها ممکن است به دلیل دگرگون کردن روند به‌کارگیری جنگ قابل‌ستایش باشد.

این نظریه ممکن است برای تشویق اشخاص یا گروه‌ها برای استفاده از بهترین قابلیت‌های آن‌ها یا دور کردن اعضای ضعیف یا گروه‌هایی از سلطه سیاسی به کار رود.

اخلاق جنگ با حوزه فلسفه سیاسی مرتبط است که در آن، مفاهیم مسئولیت و سلطه سیاسی وجود دارد. همچنین، مفاهیم هویت و شخصیت جمعی باید مورد پذیرش و تحقیق قرار گیرند. در این راه، علیت جنگ می‌تواند راه گشا باشد. برای نمونه، اگر قانون اخلاق جنگ، به هویت حقوقی دولت مربوط است، جنگ می‌تواند وجود داشته باشد؛ مسائلی که با تبیین مسئولیت سیاسی و اخلاقی آغاز جنگ مرتبط‌اند.

اگر بپذیریم که دولت‌ها منادیان جنگ می‌باشند، پس تنها رهبران دولت‌ها مسئولیت سیاسی و اخلاقی جنگ را به عهده‌دارند. اینکه دولت‌ها همیشه تحت فرمان مردمی هستند که بر آن‌ها حکومت می‌کنند، تصویری ذهنی است. تنها در موارد استثنایی مسئولیت سیاسی و اخلاقی جنگ‌ها به شهروندان نیز سرایت می‌کند.

بنابراین، از آنجا که جنگ تنها یکبار آغاز می‌شود، فیلسوفان نه با این وضع جنگ، بلکه با رعایت اخلاق در جنگ مخالف‌اند. در حالی که بسیاری از افراد ادعا کرده‌اند که اخلاق لزوماً با توجه به طبیعت جنگ در نظر

متفکران مسیحی چون آگوستین کنار گذاشته شده است، برخی دیگر می‌کوشند تا جنگ‌جویانی را که هم‌وابستگی‌های اخلاقی در جنگ و هم‌خشونت‌های گوناگون دارند، به یاد آورند تا برای اهداف اخلاقی حساس باقی بمانند.

در اصطلاح جامعه‌شناسی، این پیشرفت و عقب‌نشستن از جنگ است که اغلب، در تمام مراسم و تشریفات مذهبی روی می‌دهد و نشان‌دهنده فاصله‌گام‌های آن‌ها بیرون یا عقب‌تر از جامعه مدنی است.

به‌طور کلی، جنگ مستلزم کشتن و تهدید انسان برای کشتن است و نویسندگان اگزیستانسیالیست به این نتیجه در آزمونشان از پدیدارشناسی جنگ می‌رسند.

اخلاق‌گرایان، پرسش‌هایی را درباره نگاه اخلاقی یا اهداف قابل توجیه جنگ‌افزارها مطرح می‌کنند. برخی از نویسندگان درباره اینکه آیا هر چیزی در جنگ زیباست یا آیا منازعات باید متوقف شود، توافق کلی ندارند، هرچند دلایلی برای حمایت از برخی از ابعاد اخلاقی جنگ، مانند تأثیر جنگ‌افزارها در ایجاد ترس و پرهیز از منازعه (ایجاد صلح و سود متقابل) دیده می‌شود.

در اینجا، تمایزی میان جنگ مطلق و جنگ فراگیر وجود دارد.

جنگ مطلق رزم‌آرایی تمام منابع و شهروندان جامعه برای انجام وظیفه در خدمت ماشین جنگ را توصیف می‌کند. از سوی دیگر، جنگ فراگیر توصیف فقدان موانع در آغاز جنگ (درگیری و تبادل آتش همه‌جانبه) است؛ بنابراین، مسئولیت سیاسی و فلسفی جنگ با توجه به فراگیر و مطلق بودن آن، تجزیه و تحلیل می‌شود که تفسیرهای متفاوتی ارائه می‌دهند؛ زیرا، آن‌ها باید پیوستگی شهروندانی را که برای جنگ نمی‌کوشند، توجیه کنند که گویی مانند کودکان، معلولان و مجروحان که نمی‌توانند بجنگند، ناتوان هستند.

شاید حامیان جنگ مطلق استدلال کنند که اعضای یک جامعه گرفتار مسئولیت‌هایی‌اند که برای حفاظت شهر بر عهده دارند و اگر برخی از اعضا در کمک کردن ناتوان‌اند، پس تمام دیگرانی که توانایی جسمانی دارند، وظیفه مطلق دارند که به بخش‌های دیگر جامعه کمک کنند. در اینجا، ادبیات تبلیغات جنگ به‌خوبی بیان می‌شود.

همین نتایج از طریق افراد دیگری نیز که از جنگ فراگیر حمایت می‌کنند، دنبال می‌شود و در نتیجه، از نظر آن‌ها، هدف نظامی تقریباً، برای تمام مردم مقدس است. برخی دیگر از معیار مناسبی که میخائیل والزر

در جنگ عادلانه و غیرعادلانه توصیف می‌کند، نتیجه می‌گیرند که تهدیدهای شدید علیه انسان‌ها، سستی تدریجی ساختارهای اخلاقی را باعث می‌شود. برای نمونه، دیوید هیوم تمامی مفاهیم عدالت در جنگ را رها می‌کند و تا زمانی که این تعهد، عامل مهلکی می‌شود، به هر عمل مجازی توسل می‌جوید. برخی دیگر صرفاً بیان می‌کنند که جنگ و اخلاق با هم ترکیب شدنی نیستند.

### **بررسی جنگ و اخلاق در دید ادیان**

تمام ادیان بر عشق و صلح تاکید کرده‌اند، اما تقریباً تمام آن‌ها در طول تاریخ به نوعی درگیر جنگ و علت جنگ قلمداد شده‌اند. برخی از جنگ‌های امروزی را به دین نسبت می‌دهند، اما در حقیقت می‌توان گفت جنگ‌های معدودی هستند که علت اصلی آن‌ها دین باشد. دین برای افراد و گروه‌های بسیاری مولفه مهم هویت شخصی و گروهی تلقی می‌شود، اما الزاماً هر جنگی که با نام دین انجام می‌شود، جنگ دینی نیست.

### **جنگ و اخلاق جنگ در دین یهود**

دین یهود خشونت و جنگ را به منظور ترویج عدل در نظر نگرفته است. این دین تصدیق کرده است که انواع خاصی از جنگ از لحاظ اخلاقی توجیه شده است و گاهی از نظر دین قابل قبول است که مردم کشته شوند.

در دین یهود آمده است پیش از شروع یا اعلام جنگ باید تلاشی حقیقی در جهت ایجاد صلح و اجتناب از جنگ صورت گیرد. قوانین یهود تنها به سربازان اجازه داده تا با انتخاب خود در جنگ شرکت کنند. شهروندان بی‌گناه باید پیش از آغاز جنگ از میدان نبرد دور شوند.

در عین حال در کتاب عهد قدیم از آرزوی یهودیان برای صلح نیز سخن رفته است. در کتاب عهد قدیم اشعیا آمده است: «خداوند به جنگ‌های بین قوم‌ها خاتمه خواهد داد و آنان شمشیرهای خود را به گاوآهن و نیزه‌های خویش را به اره تبدیل خواهند کرد. قوم‌های دنیا دیگر در فکر جنگ با یکدیگر نخواهند بود.» صلح در دین یهود به مثابه امر توصیف شده از سوی خداوند می‌آید. زمانی که عدالت و هماهنگی نه تنها در میان مردم، بلکه در میان فرد فرد جامعه به وجود آید، صلح تحقق می‌یابد.

برخی از استدلال‌های امروز که در بافت تروریسم مطرح می‌شود، این ایده را قبول می‌کند که اگر عدالت در همه‌جا و برای همه‌کس وجود نداشته باشد، صلح به وجود نمی‌آید. اهمیت صلح برای یهودیان در واژه سلام به زبان عبری «شالوم» نشان داده شده است. این واژه به معنای صلح است.

در تلمود (مجموعه قوانین شرعی و عرفی یهود) آمده است که فرد مجاز است کسی را که زندگی او را تهدید می‌کند، به قتل برساند. این قانون در مورد کشور نیز اجرا می‌شود.

پیشوایان دینی یهود در عهد باستان سه نوع جنگ را که یهودیان باید به آن توجه کنند، چنین بیان کرده‌اند: الف) جنگ‌های واجب: جنگ‌هایی که به فرمان خداوند انجام می‌شود، همانند جنگ علیه کنعانی‌ها؛ ب) جنگ‌های دفاعی: اگر یهودیان مورد حمله قرار گیرند، دفاع از خود واجب تلقی می‌شود؛ ج) جنگ‌های اختیاری: این جنگ‌ها از دسته‌ای هستند که بنا بر هدف‌های خوب انجام می‌شود. زمانی که دیگر جایی برای مذاکره باقی نمی‌ماند.

در کتاب دوم تورات آمده است که یهودیان پیش از اعلام جنگ باید تمام تلاش خود را برای ایجاد صلح به کار گیرند. هر گونه اقدام نظامی پیش از این امر غیرقانونی تلقی می‌شود. در میدان نبرد تنها نظامیان کشته می‌شوند و به غیرنظامیان فرصت داده می‌شود تا صحنه کارزار را ترک کنند، اما مقامات یهودی می‌گویند اگر غیرنظامیان آگاهانه در صحنه نبرد ماندند، حفظ جان آن‌ها به سربازان مربوط نمی‌شود. بدان گونه که در فرهنگ جدید کتاب مقدس آمده است، دو مفهوم ابتدایی در جنگ در کتاب عهد عتیق دیده می‌شود:

نخست جنگ به مفهوم برخورد مسلحانه و دیگری جنگ به مفهوم مذهبی آن بین دو نیروی حق و باطل. به نوشته کتاب عهد عتیق تنها نیروی خداوند است که عبریان را قدرت می‌بخشد و عبریان تنها در پی نظر موافق خداوند در جنگ‌ها فعالانه شرکت می‌کنند.

«فرمانده جنگ معمولاً کسی است که روح خدایی دارد، بدین معنی که چنین شخصی متهورانه اقدام به نبرد می‌کند، بی‌آنکه با تحریم خدایی روبه‌رو شود.

در کتاب عهد قدیم جنگ تأیید و خداوند به‌عنوان یک جنگجو توصیف شده که در مواقع جنگ یهودیان را هدایت کرده و پیروزی را از آن‌ها می‌کند و در مقابل دشمنان از آن‌ها حمایت می‌کند. همه پیروزی‌ها در صورتی که قدرت خداوند یاری دهد اتفاق می‌افتد. تعداد نیروی ارتش چندان مهم نیست، زیرا خدا به همراه

مردمش می‌جنگد. به هر حال مشیت الهی این است که کسانی که به او یاری می‌دهند، از هر نوع وضعیت بد مالی و نظامی در امان بمانند.»

به‌طور کلی تعالیم تورات در مورد جنگ خشن و بسیار خشک است. در هیچ کتاب آسمانی چون اسفار عهد عتیق از جنگ و قتل گفت‌وگو نمی‌شود.

در همه فصول آن یا از کشتن سخن می‌رود یا از زایش‌هایی که جای کشتار را پر می‌کنند.

در تاریخ ادیان هیچ‌گاه به پروردگاری همانند خدای دین یهود برخورد نخواهیم کرد، خدایی که نیروهایش انباشته از کینه‌توزی و انتقام‌جویی است، خداوندی که فتح و ظفر را تنها در پرتوی شمشیر بازمی‌شناسد، خدایی که انتقام گناهکاران را تا چند پشت در فرزندان و نوادگان بازمی‌گیرد (تاریخ ادیان جلد سوم، ص ۱۲۱۶). شاید به دلایل مختلف از جمله محیط اجتماعی و مالی قوم یهود بوده که در تورات بسیار از جنگ و ضرورت آن سخن رانده شده است و شاید هم به دلیل این که یهودیان به برگزیده بودن خود اعتقاد دارند، کلیه جنگ‌هایی را که در جهت منافع ملت یهود انجام می‌دهند، عادلانه ارزیابی می‌کنند (ضیائی بیگدلی، محمدرضا، «مشروعیت جنگ و توسل به زور از دیدگاه حقوق بین‌الملل»، مجله سیاست خارجی، ش دوم، س پنجم، تابستان ۱۳۷۰، ص ۳۸۹).

حضرت موسی می‌گوید: «خداوند مرد جنگی است» و گفتار داود نیز مضمون و انعکاس همین معناست که می‌گوید: «دست‌ها مرا به جنگ تعلیم می‌دهند» و به همین دلیل یهوه نوید می‌دهد که «تمامی ملل و اقوام را مغلوب شما گردانم و جملگی زمین‌ها را به فتح شما بشارت می‌دهم و بر این زمین‌ها که باز از آن من است، فرمان خواهم راند» و تورات ندا می‌دهد که «اگر اسرائیلی‌ها زمین موعود (کنعان) را تصرف می‌کنند، این تنها به دستور خداوند است» (تاریخ ادیان، ج سوم، ص ۱۲۲۶. همچنین جامعه‌شناسی جنگ: پولمولوژی، ص ۹).

با این حال و به‌رغم جنگ‌طلبی پیروان دین یهود، جنگ برای یهودیان همواره پر برکت نبوده است مخصوصاً هنگامی که آن‌ها خود را در برابر ارتش‌های عظیم و قوی‌تر از خود می‌دیدند، دیگر جنگ نمی‌توانست اقدام سودآور و جالبی باشد.

علاوه بر این در فرمان‌های ده‌گانه‌ای که از سوی خداوند یهود به موسی نازل شده است، انسان‌ها به نیک سرشتی و آزاداندیشی توصیه شده‌اند و از دزدی و شهادت دروغ، طمع‌ورزی و قتل و آدم‌کشی بر حذر داشته شده‌اند.

فرمان سوم درباره حرمت و خودداری از به زبان راندن نام خداوند است که نشان‌دهنده پرهیزگاری و تقوای سخت یهود بود. اصولاً بر هر فرد یهودی حرام است که نام یهوه را بیهوده بر زبان براند. فرمان پنجم حاکی از تقدیس، احترام و بزرگداشت خانواده است و فرمان ششم امر به زندگی صلح‌طلبانه می‌کند و قوم یهود را از قتل و آدم‌کشی بر حذر می‌دارد (تاریخ ادیان، جلد سوم، ص ۱۲۰۹-۱۲۲۳).

## جنگ و اخلاق جنگ در دین مسیحیت

نظریه بنیادین مسیحیت مدرن این است که جنگ به‌ندرت توجیه شده است و باید از آن اجتناب کرد، مگر این‌که شرایط جنگ عادلانه فراهم شده باشد.

یک فرد مسیحی ممکن است اعتقاد داشته باشد که شواهد و استدلال‌های مورد نیاز برای حمایت از جنگ متعالی‌تر از شواهدی است که رهبران ملی برای جنگ بدان نیاز دارند.

مسیحیان بسیاری از هر نوع جنگ احتراز می‌کنند. این امر در مورد فعالان صلح یا کسانی که باید به‌سختی آن‌ها را قانع کرد که جنگ توجیه شده است، صدق می‌کند. مسیحیان استدلال می‌کنند که آیین احتراز از جنگ بر اساس تعالیم مسیح به وجود آمده است. گروه‌های مسیحی که بر آیین احتراز از جنگ تاکید دارند، منونیت‌ها و کویکرها هستند.

دیدگاه مسیحیت از جنگ، طی تاریخ دین دستخوش تغییر شده است.

در انجیل-کتاب آسمانی مسیحیان- خداوند انسان‌ها را به سبب جنگ و به کار بردن شمشیر سرزنش می‌کند و از آن‌ها بر حذر می‌دارد.

در انجیل آمده است: «خوشا به حال صلح‌کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد» (انجیل متی، باب پنجم، آیه ۱۰). عیسی مسیح نیز به تبع رسالتی که داشت، مبشر صلح و مهربانی بود. از این رو پطرس را به دلیل به کار بردن شمشیر سرزنش می‌کند.

به بیان دیگر حضرت مسیح بیش از هر چیز بر صلح تکیه و تاکید می‌کند که خشونت نباید با خشونت پاسخ داده شود، بلکه با آشتی و رافت باید به مبارزه با نابکاری و ستیزه‌جویی پرداخت.

از نظر کلیسای مسیحی جنگ اقدامی است روحانی که می‌تواند تنها علیه شیطان و روح شهوتران و ستیزه‌جوی انسانی انجام گیرد.



تئولوژی یا کلام مسیحیت اولیه جنگ را لعن کرده و مطرود دانسته است و بر این باور است که کسانی که برای حل و فصل مسائل از شمشیر استفاده می‌کنند مطمئناً با ضربه شمشیر به هلاکت خواهند رسید. شاید چون به دلیل اینکه مسیحیان دشمن سرسختی چون رومیان داشتند، خشونت و جنگ را تحریم کرده و توجه خود را به صلح و همزیستی و همبستگی معطوف داشته‌اند. از زمان کنستانتین به بعد نویسندگان و واعظان مسیحی از استعارات جنگی و دلیرانه در وصف دین خود سود جستند.

این ایده را که خشونت ذاتاً بد نیست، می‌توان در اشکال مختلف نظریه جنگ عادلانه و خشونت (جنگ) به‌مثابه ابزاری تلقی کرد که عدالت و صلح را برقرار می‌کند.

شاید از اینجا به بعد بتوان گفت مسیحیت به هیچ عنوان ضدجنگ نیست. برخی می‌گویند مسیحیت مدرن علیه جنگ یک پیش‌فرض دارد، اما دیگران می‌گویند که پیش‌فرض مسیحیت مدرن علیه بی‌عدالتی است و تعصبات ضدجنگ از بی‌عدالتی ناشی می‌شود که در زمان جنگ به وجود می‌آید.

این دیدگاه می‌گوید که هدف مسیحیت گسترش صلح و عدالت در سراسر جهان است: ممکن است که جنگ گاهی ابزاری برای تحقق این امر باشد و آغاز جنگ ممکن است گاهی بهتر از اشاعه بی‌عدالتی و قربانی شدن افراد بی‌گناه باشد.

اندیشه‌های جنگ و صلح از دیدگاه مسیحیان را می‌توان عمدتاً در آثار سن آگوستین « saint Augustine» و سن توماس آکوویناس «saint Thomas Aquinas» مشاهده کرد. سن آگوستین بر این باور است که در دنیا عدالت وجود ندارد و قوانینی که بشر وضع می‌کند خارج از حیطه عدالت است.

منظور از عدالت تسلیم شدن انسان‌ها به نظم است و به همین دلیل عدالت بشری نسبی خواهد بود. سن آگوستین همانند بسیاری از شخصیت‌های پیش از خود بر این امر تاکید دارد که صلح هدف غایی انسان و مخلوقات عالم است. همه موجودات بنا به غریزه طبیعی حفظ ذات و علاقه به ادامه حیات، برای صلح می‌کوشند.

بدین ترتیب هدف هر جامعه‌ای صلح است و صلح در جامعه عبارت است از توافق مردم در داشتن رابطه منظم با یکدیگر.

آگوستین صلح را رابطه صحیح و مثبت می‌پندارد و آن را توافقی منطقی بین دو شریک یا همسایه با یکدیگر برای زندگی در کنار هم می‌داند.

به عقیده او تنها زمانی که دو همسایه یا دو شریک در تضاد منافع با یکدیگر قرار می‌گیرند، جنگ رخ خواهد داد (فاستر، مایکل، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸، جلد اول، ص ۱۳۶).

سن آگوستین در توجیه جنگ عقیده دارد که منظور از جنگ نباید قدرت‌طلبی یا زیر سلطه درآوردن دیگران باشد.

اگر کشوری به کشور دیگر تجاوز کرد یا به آن خسارت وارد آورد، چنانچه حاضر به پرداخت غرامت و خسارت‌های وارد شده نباشد، جنگ ضروری است و وقتی که جنگ ضروری باشد، عادلانه نیز خواهد بود. در واقع هر جنگی که هدفش تامین صلح باشد عادلانه است.

سن آگوستین اولین عالم مسیحی است که نظریه جنگ مشروع را از دید مسیحی تحلیل و بررسی کرده. او جنگ‌هایی را مشروع ارزیابی می‌کند که یا جنبه تدافعی دارند یا اگر هم تعرضی هستند، برای جبران خسارت - اعم از خسارت مادی یا معنوی - انجام می‌گیرند.

در چنین وضعی ضرورت مبادرت به چنین جنگی حتمی و عادلانه است.

«او معتقد است که جنگ را فقط باید به‌عنوان سلاحی برای تحصیل صلح آرام‌بخش به کار برد. او حاصل جنگ را مستقیماً به حقانیت و درستی علت جنگ مربوط نمی‌کند، نتیجه جنگ ممکن است پاداشی باشد که پروردگار برای تامین مقاصد عالی‌تر آن مقرر ساخته است. داوری نهایی در روز جزا خواهد بود که رستگاری یا عقوبت مباشران را تضمین می‌کند» (مشروعیت جنگ و توسل به زور از دیدگاه حقوق بین‌الملل، مجله سیاست خارجی، ش دوم، ص ۳۸۹).

نظریه جنگ عادلانه بعدها مورد توجه دیگر علمای مسیحی از جمله توماس آکویناس نیز قرار گرفت.

توماس اکویناس به این پرسش که «آیا مبادرت به جنگ همیشه گناه محسوب می‌شود؟» پاسخ منفی می‌دهد، مشروط بر اینکه اولاً جنگ علتی مشروع داشته باشد، ثانیاً انجام جنگ را حکومت‌داران واجب بدانند و آن را توصیه کنند و ثالثاً هدف از جنگ مبارزه با فساد باشد.

روی هم رفته یک جنگ مشروع باید چهار شرط داشته باشد:

۱) عادلانه باشد، یعنی از طرف مقام رسمی صلاحیت‌دار اعلام شود و جنبه خصوصی نداشته باشد؛

۲) بر انگیزه‌ای مبتنی بر عدالت‌گستری مبتنی باشد؛

۳) راه‌های دیگری برای احقاق حق وجود نداشته باشد؛

۴) جنگ رهبری عادل داشته باشد که بتواند نظم و صلح را تأمین کند.

آکویناس با توجه به جنبه‌های مذهبی و اخلاقی جنگ، آن را بر حق می‌داند و در عین حال جنگ‌جویان را از قتل زنان و کودکان، عهدشکنی و توسل به دروغ برحذر می‌دارد.

علمای مسیحی قرون وسطی از جمله اکویناس به‌طور کلی بر این باورند که اگر جنگی مشروع نباشد وجدانا و اخلاقاً محکوم است (مشروعیت جنگ و توسل به زور از دیدگاه حقوق بین‌الملل، مجله سیاست خارجی، ش دوم، ص ۳۹۰).

اگر ۳۰۰ سال اول دوران مسیحیت، آیین احتراز از جنگ به‌شدت رواج داشت. این امر به‌سرعت در زمان کنستانتین تغییر کرد.

از این به بعد سال‌های متمادی مسیحیان اعتقاد داشتند که استفاده از خشونت و جنگ برای تبلیغ و ترویج دین و برخورد با مخالفان درست است. آن‌ها خشونت را به‌عنوان اقدامی که ذاتاً بد است، در نظر نمی‌گرفتند. این طرز تفکر منجر به جنگ‌های مقدس شد که بهترین نمونه آن جنگ‌های صلیبی به‌شمار می‌رود.

در واقع نمونه بارز جنگ‌های مشروع از دیدگاه رهبران کلیسای مسیحی در قرون وسطی جنگ‌های صلیبی است که فتوادل‌های اروپایی به رهبری کلیسای مسیحی به‌منظور باز پس گرفتن بیت‌المقدس از مسلمانان آغاز کردند (ضیائی بیگدلی، محمدرضا، حقوق بین‌الملل عمومی، جلد دوم، تهران: مولف، ۱۳۶۳، ص ۴۱).

بحث جنگ از نظر مسیحیت را با جملات کوتاهی از استاد مرتضی مطهری به پایان می‌بریم، وی می‌نویسد: «مسیحیت می‌گوید به‌طور کلی جنگ بد است و صلح خوب است و یک دین که از طرف خداست باید طرفدار صلح باشد که چیز خوبی است، نه طرفدار جنگ که چیز بدی است.

مسیحیت دیروز از زاویه اخلاق، اخلاق مخصوص مسیحی، اخلاقی که اگر به طرف راست چهره‌ات زدند، طرف چپ را بگیر، وارد شد، اخلاق ضعیف‌پروری.

ولی مسیحیت امروز موضع خود را عوض کرده، چهره خود را تغییر داده است، از زاویه دیگر می‌بیند و از مجرای دیگر وارد می‌شود، از راه حقوق، از راه حق طبیعی بشر، از راه حق آزادی، از راه اینکه جنگ به‌طور کلی برخلاف حق آزادی است» (مطهری، مرتضی، جهاد، قم: انتشارات صدرا، [بی‌تا] ص ۲۳-۲۴).

## جنگ و اخلاق جنگ در دین اسلام

جنگ همانند صلح از جمله موضوعاتی است که در دین اسلام به تفصیل تمام درباره آن بحث و بررسی شده است.

اسلام راهبردهای روشنی برای زمان آغاز جنگ و چگونگی انجام جنگ از لحاظ اخلاقی ارائه داده است. جنگ در زمان دفاع از خود، زمان حمله دیگر کشورها به کشور اسلامی و زمانی که دیگر کشورها به مسلمانان خود ستم روا دارند، واجب است.

جنگ باید به شکلی منظم، با اجتناب از صدمه زدن به غیرنظامیان، استفاده از حداقل نیروی لازم، بدون وجود خشم و رفتار غیرانسانی با اسرای جنگی صورت گیرد. مسلمانان باید بر اساس اصول عدالت الهی اقدام به جنگ کنند.

خداوند در قرآن سوره نسا آیه ۷۶ می‌فرماید: «کسانی که ایمان دارند، در راه خدا پیکار می‌کنند و آن‌ها که کافرند، در راه طاغوت. پس شما با یاران شیطان، پیکار کنید (و از آن‌ها نهراسید) زیرا که نقشه شیطان، (همانند قدرتش) ضعیف است.» و در آیه ۳۹ و ۴۰ سوره حج آمده است: «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، اجازه جهاد داده شده است؛ چراکه مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ و خدا بر یاری آن‌ها تواناست. همان‌ها که از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند، جز این که می‌گفتند: پروردگار ما، خدای یکتاست و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرها و صومعه‌ها، و معابد یهود و نصارا، و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود، ویران می‌شود و خداوند کسانی که او را یاری کنند (و از آیینش دفاع نمایند) یاری می‌کند؛ خداوند قوی و شکست‌ناپذیر است.» همچنین در آیه ۷۵ سوره نسا می‌فرماید: «چرا در راه خدا، و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند، پیکار نمی‌کنید؟ همان افراد (ستم‌دیده‌ای)

که می‌گویند: پروردگارا ما را از این شهر (مکه)، که اهلش ستمگرند، بیرون ببر و از طرف خود، برای ما سرپرستی قرار ده و از جانب خود، یار و یآوری برای ما تعیین فرما.»

قرآن کریم در آیات متعدد مسلمانان را به سازگاری و دوری از ستیزه دعوت می‌کند و انسان‌ها را از خطرهای شیطانی برحذر می‌دارد.

ایده جنگ نامحدود و بدون در نظرگیری حد، کاملاً غیراسلامی است. چنانچه در سوره بقره آیه ۱۹۰ نیز آمده است: «و در راه خدا، با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید و از حد تجاوز نکنید که خدا تعدی‌کنندگان را دوست نمی‌دارد.»

اسلام دینی است که از صلح و آرامش حمایت می‌کند و سزای کسی که بی‌گناهی را به قتل رساند، دوزخ می‌شمارد. خداوند در قرآن سوره مائده، آیه ۳۲ می‌فرماید: «به همین جهت، بر بنی‌اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته؛ و هر کس، انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است و رسولان ما، دلایل روشن برای بنی‌اسرائیل آوردند، اما بسیاری از آن‌ها، پس از آن در روی زمین، تعدی و اسراف کردند.» به این دلیل اسلام وارد شدن به جنگ را تنها برای کسانی مجاز دانسته است که مورد ظلم و حمله قرار گرفته است یا از قوم و خانواده خود رانده شده‌اند.

چنین افرادی را ماذون به این عمل و مشمول وعده نصرت خود قرار داده و چنین جنگی را قتال فی سبیل الله خوانده است.

بنابراین به این افراد دستور می‌دهد جنگ کنید در راه خدا با کسانی که بر شما ظلم روا می‌دارند یا شما را می‌کشند. در عین حال مردم را پرهیز می‌دارد از ستمگری و فرمان می‌دهد که: «تجاوز و ستمگری نکنید، به‌درستی که خداوند تجاوزگران را دوست ندارد.»

قرآن هدف از جنگ را تنها انگیزه‌های درخور توجه می‌داند، نه پاداش دنیوی. همان‌طور که خداوند در قرآن کریم سوره نسا، آیه ۷۴ می‌فرماید: «کسانی که زندگی دنیا را به آخرت فروخته‌اند، باید در راه خدا پیکار کنند و آن کس که در راه خدا پیکار کند و کشته شود یا پیروز گردد، پاداش بزرگی به او خواهیم داد.»

در آیات ۱۹۰-۱۹۴ از سوره بقره نخست به مقابله با تجاوز امر شده و بر لزوم قتال با مهاجمان به منظور رفع فتنه تاکید گردیده و فتنه که در حقیقت مبارزه و معارضه با دعوت است، به منزله قتل نفس بلکه اشد از آن توصیف و تعریف شده است.

در عین حال یادآوری شده است که چون مقصد اصلی از امر به قتال، کشتار و خونریزی نیست، پس اگر کسانی که در کار قتال یا فتنه‌اند، دست از فتنه و قتال بردارند، شما نیز غفران و رحمت حق را لیبیک گوید و به آنان تجاوز روا مدارید.

مسلمانان از حمله به سربازان زخمی منع شده‌اند، مگر این که شخص زخمی به جنگ ادامه دهد.

دیدگاه حضرت محمد (ص) درباره جنگ با غیرنظامیان در حدیثی چنین بیان شده است که در جنگی حضرت (ص) زنی را می‌بیند که کشته شد و این عمل را تقبیح می‌کند. زمانی که دشمن شکست خورد، سربازان باقی‌مانده را باید به‌عنوان اسیر جنگی زندانی کنید و از کشتن آنان اجتناب کنید.

اسلام برای شروع، گستردگی، مدت و نهایت جنگ نیز حد و مرز-حد اکثر به میزان مقابله به مثل- تعیین کرده است و تجاوز از آن را تعدی، فتنه‌انگیزی و خلاف تقوا شناخته است و بیش از آنکه جنگ را تشویق کند، ادامه آن و تلافی تجاوز و تعدی و انتقام را نهی می‌کند (بقره، ۱۹۰).

قرآن حتی اجازه پیشگام شدن در تعرض و جنگ با کفار و مشرکان را به مسلمانان نمی‌دهد و مسلمانان را از پیشگام شدن در جنگ برحذر می‌دارد، بلکه به عدالت و نیکی کردن در حق آنان توصیه می‌کند.

به‌طور یقین می‌توان ادعا کرد که از ۲۶۰ آیه مربوط به جهاد در قرآن حتی یک آیه وجود ندارد که ابتکار جنگ و حمله را به مسلمانان نسبت داده باشد یا به مسلمانان اجازه داده باشد که به شروع جنگ مبادرت ورزند، بلکه پیش‌دستی در جنگ و تجاوز را به مشرکان نسبت می‌دهد، و پیمان‌شکنی و حمله آنان را علت دفع و مجوز قتال می‌شمارد (ممتحنه، ۹).

از این مباحث می‌توان نتیجه گرفت که سبب مجاز دانستن جنگ در اسلام منحصرآ پیشگیری از ستم و بیداد است و اگر مسلمانان را بدین کار تشویق می‌کند، تنها رعایت نظامات و قوانین الهی را در نظر دارد.

به عبارت دیگر، هدف حقیقی و علت غایی جنگ از دیدگاه اسلام صلح است، بنابراین مجاز بودن جنگ، صرفاً به منظور مقابله با ظلمی است که بر مسلمانان روا شده است و پیشگیری از چنین ستمی از طریق آمادگی تسلیحاتی، مذاکره سیاسی و مقابله نظامی امکان می‌یابد.

در اسلام جنگی مشروعیت دارد که منطبق با مفهوم جهاد باشد، یعنی جهاد فی سبیل الله. جهاد را چه به معنی کوشش کردن ببینیم و چه به معنی عمل کردن بگیریم سخت و هموار ساختن مشکلات بدانیم، معنی لغوی جهاد، کوشیدن و سخت کوشیدن و بذل کوشش داشتن است، تا آنجا که توانایی آدمی اجازه می‌دهد.

روی هم رفته جهاد به روایت‌های گوناگون به معنای کارزار کردن با دشمنان در راه خداست، یا جنگی است مقدس برای دین و در راه حق و دفاع از آزادی‌های والای اسلامی (شلتوت، شیخ محمود؛ جنگ و صلح در اسلام؛ ترجمه شریف رحمانی، تهران: بعثت؛ ۱۳۵۴، ص ۵۹).

جهاد در اسلام تنها به معنی کارزار در راه اعتلای کلمه اسلام به کار نمی‌رود، بلکه به معنی وسیع خود، کوشش‌های دیگری را نیز در برمی‌گیرد که ارشاد و هدایت، جزئی از آن است.

معنی فقهی و حقوقی جهاد، کوشش فرد در راه خداست؛ یعنی تبلیغ ایمان و نشر فکر خداپرستی و اعتلای کلمه حق در جهان (مشروعیت جنگ و توسل به زور...؛ مجله سیاست خارجی، ش دوم، ص ۳۱۹).

به نوشته علامه دهخدا، جهاد به‌مثابه علم همچنین «یکی از ابواب فقه اسلامی به شمار می‌رود که در آن احکام شرعی و مسائل آن گفته می‌شود و گاه احوال عادی و قواعد حکمی آن را در کتاب‌های مستقلی ذکر می‌کنند و آن را در ضمن علوم از قبیل علم لشکرکشی (ترتیب عسکر) و علم تجهیزات جنگی (آلات حرب) مورد بحث قرار می‌دهند (لغت‌نامه دهخدا، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ج ۵، ذیل کلمه جهاد).

از مجموع نوشته‌های نویسندگان و محققان که با کمک گرفتن از قرآن، نهج‌البلاغه و روایات و احادیث حاصل شده است، چنین برمی‌آید که جهاد بر دو نوع است: اول، جهاد اکبر یعنی جهاد باطنی که عبارت است از مبارزه مستمر با هوا و هوس نفسانی که بر مسلمانان در هر زمانی واجب است و دوم جهاد اصغر که به معنی مبارزه با کافران و خدانشناسان و برای دستیابی به امر «امت واحده» است.

جهاد در اینجا با توجه به بحث اصلی ما که شامل مسائل نظامی می‌شود همین نوع دوم جهاد، یعنی جهاد اصغر است.

به‌طور کلی جهاد اصغر را برخی به دو نوع، یعنی جهاد مسلمانان با غیرمسلمانان و جنگ مسلمانان با مسلمانان تقسیم کرده‌اند (جنگ صلح در اسلام؛ ص ۳۱).

برخی دیگر جهاد اصغر را به سه نوع تقسیم می‌کنند:

۱) **جهاد با کفار:** رفتار اسلام با کافر حربی (غیر اهل کتاب) و کافر کتابی (اهل کتاب) فرق می‌کند.

با اهل کتاب باید به فرمان امام عادل یا نماینده او جهاد کرد تا زمانی که به اسلام بپیوندند یا رضایت به پرداخت جزیه دهند و این جهاد واجب کفایی است، در حالی که در فقه شیعه برای جهاد با کافر حربی هم به حضور امام عادل نیاز است. جهاد حربی، جهاد ابتدایی نیز خوانده شده است. کافر حربی دو راه بیشتر ندارد: یا اسلام آوردن یا تن دادن به جنگ.

۲) **جهاد داخلی:** عبارت از جنگی است با قانون‌شکنان، یاغیان، جنگ‌افروزان، منافقان و هر نیروی دیگری

که فعالیت تبلیغی یا عملی آن موجب بروز نابسامانی در جامعه اسلامی شود یا به زیان اسلام باشد.

شرط وجوب آن حضور امام عادل یا نماینده اوست و در زمان غیبت، به استناد حکم اطاعت از اولی‌الامر یا رئیس حکومت اسلامی. پیکار با قیام‌کنندگان مسلح و یاغیان بر همه مسلمانان واجب است.

۳) **جهاد تدافعی:** در این نوع جهاد حراست و حفاظت از جامعه اسلامی مورد نظر است. در جهاد دفاعی گاه

دفاع از کیان اسلامی در مقابل تعرض سیاسی، نظامی و اقتصادی انجام می‌پذیرد و گاه به منظور بیرون راندن

اشغالگران از سرزمین اسلامی یا برای حفظ جان مال مسلمانان جهاد صورت می‌گیرد.

این نوع جهاد بر تمامی مسلمانان به هر نحو و کمیت و کیفیتی واجب است و نیازی به اذعان حاکم شرع

نیست (تاریخ و مقررات جنگ در اسلام، ص ۲۵۷ و همچنین ر.ک: سوره حج، آیات ۳۹ و ۴۰).

در هر حال هدف از جهاد اعم از جهاد داخلی یا تدافعی و وجود ارتش به‌مثابه وسیله انجام آن، دفع ستم و رفع

فتنه و حمایت از حقوق و آزادی‌ها و جان و مال و سرزمین است و مسلمانان باید همیشه آماده پیکار باشند.

## جنگ و اخلاق جنگ در دین هندو

دین هندو اصلی‌ترین دین هند را تشکیل می‌دهد. در سنت‌های این دین در میان هندی‌ها تفاوت‌های بسیاری

وجود دارد، اما در نکات اصلی با یکدیگر مشترک هستند. دین هندو نیز همانند ادیان دیگر جنگ و خشونت را

تقبیح کرده است. محکوم کردن خشونت در تعالیم آهیسمما (همه موجودات به هم وابسته و مقدس هستند، لذا

نباید هیچ موجودی را کشت) وجود دارد.



دین هندو اعتقاد دارد که خشونت در دفاع شخصی مانعی ندارد. در کتاب مقدس هندوها «ریگ ودا» آمده است: سلاح‌هایتان در دور راندن حمله‌کنندگان محکم باد، بازوهایتان در مقابله با دشمنان نیرومند باد، بگذارید ارتش‌تان پرافتخار باشد، نه خطاکار. و باز در «ریگ ودا» آمده است که تیر سمی پرتاب نکنید، به کهنسالان و بیماران حمله نکنید، به زنان و کودکان حمله نکنید، از پشت حمله نکنید و در ادامه آمده است هر کس از این دستورات سرپیچی کند، به دوزخ می‌رود. یکی از تعالیم دین هندو داستان آرجونا است. آرجونا تصمیم گرفت به جنگ برود، اما متوجه شد طرف مقابل را دوستان و آشنایان او تشکیل می‌دهند. او نمی‌خواست افرادی را که دوست دارد، به قتل برساند، اما کریشنا او را متقاعد کرد که در جنگ حضور یابد. کریشنا به آرجونا گفت باید به این دلایل به جنگ بروی: این وظیفه توست که بجنگی، چراکه تو جنگجو متولد شده‌ای؛ خشونت جنگ تنها به بدن صدمه می‌زند، نه به روح، بنابراین کشتن در جنگ اشتباه نیست و دلیلی برای نکشتن دشمن در جنگ وجود ندارد، بنابراین، جنگجو نباید به خاطر کشتن دشمن متاسف باشد.

### جنگ و اخلاق جنگ در دین سیک

در دین سیک نیز مفهوم جنگ عادلانه وجود دارد و در زبان سانسکریت به آن Dharam Yudh گفته می‌شود که به معنای جنگ در دفاع از عدالت و نیکوکاری است. در چنین جنگی باید جنگ به‌عنوان آخرین راه‌حل تلقی شود، انگیزه جنگ نباید انتقام یا دشمنی باشد، ارتش نباید دربرگیرنده سربازان مزدور باشد، ارتش باید منظم باشد، از حداقل نیرو باید استفاده کرد، غیرنظامیان نباید صدمه ببینند، دشمن نباید غارت شود، سرزمین نباید پهناورتر شود، دارایی‌ها باید به صاحبان آن بازگردانده شود.

این ایده به نظریه جنگ عادلانه که در غرب رایج است، شباهت دارد. سیک‌ها همچنین اعتقاد دارند معاهده و آتش‌بس باید شرافتمندانه باشد، مکان‌های عبادی هیچ‌کدام از ادیان نباید صدمه ببینند. تفاوت مهم اعتقادات سیک‌ها با نظریه جنگ عادلانه این است که سیک‌ها اعتقاد دارند اگر جنگ عادلانه است، باید آن را انجام داد، حتی اگر هیچ‌گونه احتمال پیروزی در جنگ نمی‌رود. اگرچه سیک‌ها به‌شدت از اقداماتی که حقوق بشر را ترویج می‌دهد و میان دین و کشور هماهنگی به وجود می‌آورد، حمایت می‌کنند.

در تعالیم «گورونانک» (گورو به معنای معلم پیشوای دینی) پایه‌گذار دین سیک در قرن ۱۶ آمده دین سیک دین صلح است. او نوشته: هیچ‌کس دشمن من نیست، هیچ‌کس غریبه نیست، من در کنار همه با صلح زندگی

می‌کنم، خداوند مرا یاری می‌کند تا از نفرت و تعصب دور شوم. در زمان گوروی پنجم، «ارژآن دو» دین سیک به‌طور فزاینده‌ای نظامی شد، اما این امر تنها در پاسخ به اقداماتی صورت گرفت که قصد سرکوب کردن این دین را داشت. ششمین گورو، «هار گوبایند» گفت که خشونت گاهی برای ایجاد صلح و حمایت از بی‌گناهان لازم است. دهمین و آخرین گورو، «گوبایند سینگ» سیک‌ها را موظف کرد علیه تخاصم بجنگند: زمانی که تمام تلاش‌ها برای ایجاد صلح ناکام می‌ماند، برق فولاد قانونی است و شمشیر کشیدن حق است.

### جنگ و اخلاق جنگ در دین بودا

خشونت در تفکر و رفتار بودایی وجود ندارد. اولین قانون از پنج قانون دین بودا این است که پیروان این دین باید از کشتن و صدمه زدن به موجودات زنده پرهیز کنند. دین بودا الزاماً یک سنت صلح‌آمیز است. در متون مقدس بودا موردی در حمایت از استفاده خشونت در راستای حل منازعه عنوان نشده است: در زمان جنگ حس شفقت را در خود تقویت کنید، به موجودات زنده کمک کنید و از میل به جنگ پرهیز نمایید. شخصیت‌هایی همچون «دالایی لاما» (که برنده جایزه صلح نوبل شد) نیز در کلام و عمل تعهد دین بودا را نسبت به صلح نشان داده‌اند: نفرت با نفرت از بین نمی‌رود، نفرت تنها با عشق از میان می‌رود. این امر از قوانین باستانی به شمار می‌رود.

بسیاری از بودایی‌ها از پیوستن به ارتش تحت هر شرایطی پرهیز می‌کنند. قوانین بودایی به پیروان این دین اجازه داده از خود دفاع کنند، اما بودایی‌ها از کشتن دیگران نهی شده‌اند، حتی در دفاع از خود. کشورهای بودایی اصولاً با این مخمصه اخلاقی روبه‌رو می‌شوند که چگونه بدون نقض اصول ضدخشونت از حقوق شهروندان دفاع کنند.

اما در دین بودا چندین نمونه از حضور بودایی‌ها در اقدامات خشونت وجود دارد: در قرن چهاردهم جنگجویان بودایی شورشی را به راه انداختند که منجر به بیرون راندن مغول از چین شد؛ در ژاپن، رهبران بودایی به جنگجویان سامورایی مدیتیشن آموزش دادند که بهتر بجنگند؛ در قرن بیستم استادان زن ژاپنی در حمایت از جنگ‌های ژاپن مطالبی نوشتند؛ در سریلانکا قرن بیستم جنگ داخلی میان اکثریت بودایی‌های سیلانی و اقلیت هندو تامیلی در گرفت که پنجاه هزار نفر کشته شدند.

۱- کتاب اثر هنر جنگ - سان تزو، مترجم علی کردستی.

۲- همان

۳- می یر، پیتز؛ جامعه‌شناسی جنگ و ارتش؛ ترجمه علیرضا ازغندی و محمدصادق مهدوی؛ ج دوم، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۱، ص ۳۰.

### منابع:

- مقاله فلسفه جنگ اثر دکتر موزلی به ترجمه قدرت الله قربانی، شماره ۴۱ ماهنامه نگاه.
- جنگ و صلح، بررسی مسائل نظامی و استراتژیک معاصر، دکتر سید علیرضا ازغندی.

برای تهیه محصولات به فروشگاه آندیشکده مراجعه کنید  
[www.irthink.com](http://www.irthink.com)



تلفن مرکز بخش: ۰۹۱۲۵۶۴۵۴۶۳  
پست الکترونیکی: [irtt.in@gmail.com](mailto:irtt.in@gmail.com)  
[www.irthink.com](http://www.irthink.com)

